

طنزل‌های اعتراض

• ... در این جا و بلاواسطه، واژه‌ی «طنزل» را پیشنهاد میکنیم که ترکیبی اختصاری از دو واژه‌ی طنز و غزل است. سپس این واژه‌ی تازه دست ساز را هزینه‌ی توضیح چرائی و چگونگی دفتر شعری از «عسگر آهنین» میکنیم. دفتری که بتازگی زیر عنوان «گفتگوی تمدنها» از سوی «نشر البرز» انتشار یافته است

مهدی استعدادی شاد

۱۳۸۲

یکی از کوچکترین واحدهای پروژه‌ی زبان آوری (یا نوازیی کلام) همانا اختراع واژه‌ی جدید است. براین منوال و از آنجائی که میل به سرعت (ایجاز کلام) هر روز بیش از روز پیش خود را نمایان میسازد، بخش «واژگان اختصاری» در هر زبان و لسانی در حال گسترش است.

فارسی چون شکر ما، بنابراین، چرا از این مزیت گسترش و از موهبت تناوردگی بایستی بی نصیب ماند؟ اکنون بامطلوب دانستن چنین سرمشقهایی، در این جا و بلاواسطه، واژه‌ی «طنزل» را پیشنهاد میکنیم که ترکیبی اختصاری از دو واژه‌ی طنز و غزل است. البته منظور اصلی پیشنهاد ما در این مورد خاص دست و پا کردن نشانه‌ی زبانی منطقی است برای اطلاق به ترانه و سرودهایی که مطنز هستند. سپس این واژه‌ی تازه دست ساز را هزینه‌ی توضیح چرائی و چگونگی دفتر شعری از «عسگر آهنین» میکنیم. دفتری که بتازگی زیر عنوان «گفتگوی تمدنها» از سوی «نشر البرز» انتشار یافته است.

از ازل، البته، عسگر آهنین طنزپرداز نبوده است. شاید این تاثیر دوستان نابابی بوده است که سر راه او سبز شده‌اند. آهنین اما پیش از این ارتکاب جرم (آنهم جرمی که يك مثقال تره برای حقایق فقها و قوانین اولیان امور خرد نمیکند و انگار میخواهد روی ریش و سبیل رهبر نقاره بزند) دو دفتر شعر جدی با نامهای «دریای پشت پنجره» و «خوابگردی در مه» منتشر کرده است. دفتری که جدیت شان، همراه حزن و غم نهفته در عنوانشان، از همان آغاز فرائت به چشم میخورد.

اصلا پیشتر از انتشار شعر و سروده، عسگر آهنینی که فرزند خطه‌ی سرسبز شمال و محصول اقوام غیور آذری و بلند طبع گیلک است به حرفه‌ی روزنامه نگاری مشغول بوده است. در آن دوران با نامهای مستعار چون «ج.آرام»، «ع.آزاد» به ترجمه‌ی کتابهایی در باره‌ی «بریکادهای بین الملل» و نیز «امپریالیسم خبری» همت گمارده و آنها را در ایران پیش از انقلاب به زیور طبع آراسته است.

اما اولیای امور زمانه و بویژه مسئولان تعلیم و تربیت جوانان، به رغم پاک بودن کارنامه اش از آلودگیهای رایج زمانه که بی خیالی و اعتیاد بوده است، در موردش تصمیم ناچوری گرفته‌اند. انگار در همان زمان حدس زده بوده‌اند که او شاید روزی طنزپرداز شیطانی شود. به بازیگوشی پردازد و خدائی را بنده نباشد. برای همین مدتی، به قصد احیای آموزش و پرورش مکفی، در بازداشتگاههای آنروزگار زندانش کرده‌اند. البته این جور که امروز در کار آهنین عیان گشته است، این پیشگیری از ارتکاب جرم سرودن طنز و مرتکب شعر جدی شدن کفایت نکرده است. نمونه‌ای از شکست برنامه‌های حاکمیت در خشکاندن ریشه‌های دگراندیشی، اینجا آشکار میشود.

آشنائی رافم این سطور باسراینده‌ی طنزلهای «گفتگوی تمدنها» به چندین و چند سال پیش برمبگردد که جناب آهنین داشت به I طنز و پارودی (نقیضه پردازي) متمایل میشد. از جمله طنزآوریهای او که در خاطرم گاهی تکرار میشود، از جمله این بیت است که وی برای شوخی با خود میخواند، آنهم بدین صورت که:
اولین سرور سخن سعدی است پس از او، عسگر نفر بعدی است.
به هر صورت یکی از اولین کلاسهای درس هر طنزپرداز، شوخی باخویش است تا آن خودپسندی و خودشیفتگی معرف حضور شاعران کمی فروتن شود.

با اینکه از این شوخی باخودش خوشم آمده، ولی احساسی مبهم و البته ناگفته تا امروز، مرا به خود مشغول داشته است. در دوستی و آشنائی باجناب آهنین، که از مردان دست به خیر جهان است، همواره فکر کرده‌ام که اگر اسم دیگری کنار نام فامیلی محکم خود میداشت، به حتم شهرت و مقبولیت بیشتری تاکنون وجین کرده بود. منظورم از وجین همان گلچین کردن معروف است.

در نظر بگیرد اگر والدینش اسم امروزی تری بر او میگذاشتند چه بسا تغییر فاحشی در سرنوشت او پیدا میشد. این اسم لازم نبود از همین نامهای معمولی، مثل اکبر و اصغر و اسمال یا إبرام وهادی و محمود باشد. اسم فراموش شده‌ای همچون سبکتین نیز حتما میتوانست گره گشا باشد. البته بااین اسم گذاری جدید بر همه واضح و مبرهن است که ضروری نیست او را همچون ستاره‌ی سینمائی فوری بفرستیم روی صحنه تا نمایش اجرا کند. او بااینکه مزه پرانی بلد است و حاضر جواب میباشد، اما همان میزان معتدل از متانت و شرم حضورش مانعی در آرتیست شدن و اجرای نمایشهای تکفیری است. البته این موانع شاید خودشان نعمتی باشند. اوئی که مجبور نیست مثل هر طوطی فرتوتی برای هر مهمان و برنامه‌ای اراجیف سرهم کند و جفنگ تحویل خلائق

دهد. از این مهلکه گذشته، او طنز پردازی نیست که دست در خوان نعمت حراج نفت کشور آغشته دارد. نه «گل آقا» نی است و نه جزء طفیلیهای جناحی از حاکمیت که بیت المال را برادرانه باهم تقسیم میکنند. این بذل و بخشش، سواستفاده از امکانات مملکت و تبلیغ خود از بلندگوهای رسانه‌های عمومی است. همین که آهنگین به «طنزل» خشک و خالی قناعت کرده و میکند، جای قدردانی دارد. برخلاف انتظار و گفته اش در پیشگفتار «گفتگوهای تمدن‌ها» فقط تهدید و توهین و اتهام و دشنام نخواهد شنید. پیش از صحبت مشخص راجع به کتاب تازه انتشار یافته‌ی «گفتگوی تمدن‌ها»ی آهنگین اما لازم است از حیرت خود بگویم که همچون مقدمه چینی بحث است.

به واقع، به خدایان خاور دور و الهه‌های یونان سوگند، انتشار کتاب پادشده همزمان شده است با مطالعه‌ی جدی اینجانب درباره‌ی خنده. البته خواننده‌ی عاقل و جدی شاید اینجا بگوید که این امر به دلیل بیکاری و بیعاری است و نداشتن مشغله‌های واقعی زندگی. باشد! البته آن عبارت مطالعه‌ی جدی درباره‌ی خنده را نیز میتوان پای «شوخی با خود» بنده گذاشت. البته فقط مطالعه‌ی جدی را! لطفا!

چون در ادامه سند و مدرک این مطالعه ارائه میشود. بازگوئی نکاتی از چند فیلسوف و انسان شناس، که به واقع موضع و فقط جبهه گیری ایشان است علیه خنده و خندیدن. این بازگوئی که فعلا به دلایل سیاسی- اجتماعی اش کاری نیست، حاصل کتابخوانی چند ماه اخیر است. آنهم ملهم از رهنمود حافظ، چهره‌ی درخشان ادب ما و جهان، که سروده:

عبوس زهد به وجه خمار ننشیند / غلام دولت دردی کشان خوش خویم.
آن مفهوم و معنای «آکادمیا»ی افلاتونی را در نظر آورید. آکادمی را که به خاطر تحولات زمانی و زبانی دیگر نمیشود به مکتب ترجمه کرد. نمیدانم، کلمه‌ی مکتب چرا فوری آدم را یاد مالاها می‌اندازد؟ خوشبختانه، و خدایان خاور دور و الهه‌های یونان را هزار مرتبه شکر، پس از مشروطه بتدیج به تحول سیستم آموزشی رسیدیم. دبستان جای مکتب رسم شد. البته امروز آکادمی افلاتونی را به دبستان نیز نمیشود ترجمه کرد. چون دبستانهای ما در ایران امروز به جزء سطح نازل آموزش، چند شیفتی نیز کار میکنند. لفظ آموزشگاه نیز برای ترجمه‌ی آکادمی مناسب نیست. زیرا آموزشگاهها فقط بعد از ظهرها باز هستند و محصلان اغلب مسن را برای امتحانات متفرقه آماده میکنند. یگانه معادل معقول برای آکادمی در فارسی امروزی همانا موسسه‌ی آموزشی است، که هم شهریه اش بالا است و هم کیفیت تعلیماتش. جایی برای تحصیل مختص آفازاده‌ها و آن قشر نوکیسه‌ی بعد از انقلاب است که از توبره‌ی کهنه‌ی ملایان ارتزاق میکند. از این بامبولهای روزمره گذشته که به موسسات آموزشی والامقام تحمیل میشود. آکادمی افلاتونی يك چارت پرسنلی و رتبه بندی اداری دارد. مدیریت، سقراط است. او، آدم متینی است که در شکل بخشنامه‌های موسسه دخالت نمیکند. کار مطبوعاتی به عهده‌ی افلاتون است که نقش آقا ناظم را بازی میکند. افلاتونی که مدام معتقد است فقط رهنمودهای مدیر را به کار مینندد، سختگیری به خرج میدهد. همواره نمره‌ی انضباط را از روی مرامنامه‌ای میدهد که اسمش را گذاشته «جمهوری». البته در این جمهوری، چیزی شبیه همین جمهوری معاصر ما، از حکومت مردمان خبری نیست. يك حکیم حکومت میکند که، در حین انجام وظیفه، انگار حکمت و شرافت از یادش میرود.

ما نمونه‌های این «تحول» را البته خوب تجربه کرده ایم. گرچه فراموشکاری حکام این زمانه قابل قیاس باقبل نیست. بیچاره و بدبخت جابران فراموش کار گذشته که امروزه باید در کلاسهای آمادگی مدرسه‌ی ابتدائی ثبت نام کنند. حتما برای گرفتن تصدیق و دیپلم، عمرشان کفاف نخواهد داد.
بازگردیم سراغ جمهوری قدیمی افلاتونی که بالاترین درجه‌ی عدالت، همچون اصل اساسی کشورداری، در آن بایستی رعایت شود. در این جمهوری، دو وظیفه‌ی عمده برای قوه‌ی اجرائی که همین هیئت دولت آفتابی (در تمایز از دولت سایه امروز موجود و مصطلح) باشد، در نظر گرفته شده است. وظیفه‌ی نخست اینست که جلوی ورود شاعران بدین مدینه‌ی فاصله گرفته شود. ناگفته روشن است که منظور از مدینه، آرمانشهری است پراز باغ و درخت و نه آن برهوت گرمزده‌ی حجاز که هیچ توریست عاقلی را به خود جلب نمیکند. حتما اگر تمام آل سعود خود را تکه و پاره کند. در آرمانشهر افلاتونی، بهانه‌ی ورود ممنوع شاعران اینست که ایشان افرادی خیال پردازند. حرفهائی مجازی میزنند. از طبیعت به نادرستی تقلید میکنند و نمیتوانند از خجالت ایده‌های متعالی درآیند، که عالیجناب افلاتون آنها را تعریف کرده است.

بنابراین جلوی دروازه‌های این آرمانشهر يك علامت ورود ممنوع بزرگ مثل علم یزید نصب کرده‌اند که رویش نوشته شده: ورود شاعر اکیدا ممنوع!

جناب افلاتون این قانون عدم عبور و مرور را که سرمشق سایر حکمت نظامیهای بعدی بوده است، در حالی وضع کرده که آقای مدیر خواسته‌ی دیگری را دنبال کرده است. چون سقراط به هنگام اسارت و پیش از آنکه جام شوکران معروف را سرکشد، مرتکب شعر شده و از سرایش تعریف و تمجید کرده است.

البته تمام نقصان این واقعه تقصیر گرفتاریهای روزمره‌ی آقای افلاتون ناظم بوده است. اوئی که برای نوشتن رساله‌ی «فایدون» به موقع نرسیده است. همقطار دیگری این مهم را به انجام رسانده است. البته در این حکایت از پایان زندگی سقراط آمده است که او به خواهش همسرش نیز اعتنا نکرده که از او خواسته جان خود را نجات دهد. زن سقراط که به اقوالی از نعمت زیبایی زیاد بهره نداشت، ساعتها بچه به بغل، با گریه و زاری و شیون التماس کرده است. اما سقراط جام شوکران را ترجیح داده است. از این مسائل خصوصی و خانوادگی فلاسفه گذشته، ایراد افلاتون به جای خود باقی است. زیرا اگر سر وقت به ماجرای پایانه‌ی عمر سقراط میرسید و بیشتر حضور داشت شاید کمی نرم خوتر میگشت. این نرمخوئی و ملایمت، البته میتوانست آن موانع زندگی

سرخوشانه را در آرمانشهر افلاتونی از میان بردارد. چون در نتیجه‌ی این موانع، قانون دیگر جمهوری و وظیفه‌ی اداره‌ی ارشادش اینست که «ادب حکم میکند که انسان هرگز به صدای بلند خنده سرزنده!»

البته در موسسه‌ی فلسفه همه به سختگیری افلاتون نبوده‌اند. ارسطو که معلم اول در رتبه‌ی اداری محسوب میشود، ملاپتر رفتار کرده است. هم نسبت به شاعران و هم نسبت به امور خنده دار. او در کتاب پوئیتیکای خود که معریش بوطیقا است و فارسی اش «دانش شاعرانگی»، یک جلد را به کمدی (داستانسرایی خنده آور) تخصص داده است.

منتها بخشد این بخت بد خوشباشان! چون این جلد مفقود شده و فقط جلد حماسه و تراژدی باقی مانده است. آن اشاره‌های ارسطو در «ریتوریکا» به این جلد از پوئیتیکا در باره‌ی کمدی نیز گره‌ای از مشکلات رندان نگشوده است. بهرحال زیاد هم نباید انتظار داشت. چون چیزی حدود دوهزار واندی سال گذشته است. کلی اسباب کشی امپراتورها و جا به جایی تاج و تخت صورت گرفته است. منتها از آن وقتی که پای اُمّت محمد بدین موسسه‌ی آموزشی و دفتر ریاست اش باز شده، درغیاب ناظم که در حسرت یافتن «حکیم حاکم» آرمانشهر مرد، یک معلم ثانی نیز به پرسنل آموزشگاه افزوده گشت.

جناب ابونصر فارابی، همین معلم ثانی است. اوئی که فرصت تاریخی را غنیمت شمرد و به استخدام موسسه‌ی آموزشی مذکور درآمد. آنزمان پیروان موسا و عیسا گرفتار کشاکشهای امپراتورهای جدید و قدیم یونان و روم و این حرفها بودند. چاره‌ای نبود و بار اندیشه نمیتوانست زمین بماند. بچه مسلمانهای ظاهری و باطنی، عناصری چون «ابن سینا» و همین فاربیها، حیات رابطه‌ی بین الادهانی متون را تضمین میکردند. آنچه فرنگیها رابطه‌ی «انترسویژکتیو» میخواندندش. و چه خوب است که دو و سه قرنی ما دوران شکوفائی اندیشه را در قلمروهای فتح شده‌ی اسلام داشته ایم. والا بادست خالی چه بایستی میکردیم؟ فقط خجالت زده‌ی در و همسایه میشدیم.

مشکلات امروزی را فروبگذاریم و برگردیم بر بسترگرم و نرم تاریخ گذشته. بستری که البته بر آن هر کاری آسوده نیست. چنانچه استخدام در موسسه‌ی فلسفه به راحتی در این دوران و از طریق ارسال نامه‌ی تقاضای کار و مصاحبه بامتقاضی نبوده است. دنیایی واسطه و مدارک لازم داشته است. آنهم بادر نظر گرفتن اینکه دفاتر ترجمه‌ی ورزیده و کارکشته وجود نداشته‌اند و سازمان آموزش عالی نبوده تا دانشنامه‌ها را ارزیابی کند. این بی سر و سامانی امتحان ورودی استخدام را دوجندان سخت‌تر میکرده است. چنانچه متقاضیان شغل معلمی چندین و چندبار پرسش و پاسخ پیشکسوتان را میبایستی میخواندند. منقول است که جناب فارابی کتابی از معلم اول را بیش از صدبار خوانده تا فهم کرده است. منتها به رغم اینهمه کوشش جویندگان ساعی، این بار هم بخت یار خوشباشان و رندان نبوده است. فارابی سرخود نمیتوانسته کتابی راجع به کمدی و خنده بنویسد و فقدان قلبی را جبران کند. از این بگذریم که دست و سرش نیز جای دیگری بند بوده است. پیامبر مربوطه اش، محمد ابن عبدالله که در همین مناطق خیز عربستان به مسیر رسالت و میدان بعثت رسیده است، خنده را تکفیری حاد کرده است. آن را دریچه‌ای خوانده که شیطان از آن در جلد آدمی میروید. بگذریم که خلفای بعدی در «اسلام ناآباد» این رهنمود را تشدید کرده‌اند. (برخی از نوادگان ایشان امروزه علنی میگویند که عزاداری، ستون حاکمیتشان است.) از این مخمصه‌ی معاصر گذشته، بگوئیم که بعد از پایان خدمت معلم رم، چند قرنی گفت و گوی تمدنی برقرار بوده است: چه کنیم؟ چه بلایی سر پرسنل موسسه آموزشی فلسفه بیاوریم؟ کدام کاندیدا را از کجا، برای کدام شغل در نظر گیریم؟ جماعتی بی‌شمار از سران لشگری و کشوری مشغول این پرسش و پاسخ بوده‌اند.

در حین اختلافات اقوام و ملل، آن روزگار کسی مثل «فرانسویس فوکویاما» نبود که از چالش تمدن‌ها حرف بزند، کلی جدل و مناقشه در کار بوده است. هنگام این بلبشویی سر تعداد اندک کرسی دانشگاهی، این انگلیسیها بوده‌اند که از پراکندگی دیگران بهترین استفاد را میبرند. چون مهمترین فیلسوفی که در آن میان سر بر میکشد و در کنار تعین و تکلیف برای اداره‌ی امور، راجع به خنده و شان نزولش حرف میزند، «توماس هابز» است. البته «هابز» که برخی آنرا «هابس» هم مینویسند، حرف شایان توجهی برای خوشباشان نمیزند. چون او خنده را محدود میکند به احساس حقارت آدمی و بدین خاطر آنرا مقبول نمیداند. او همان سفسطه کاری قدیمیها را به کار مینندد: برای آنکه به نتیجه‌ی دلخواه برسیم، از صغرا و کبرای بحث خود به میل خود می‌چینیم! «هابز» میگوید: خنده در آدمی از احساس ناگهانی برتری و تفوق بردیگری برمیخیزد.

ناگفته روشن است که به جزء شرایط خاص تاریخی، تعلیم و تربیت مبادی آداب انگلیسی در عالیجناب «هابز» موثر بوده است. «هابز»ی که در دوره اش هم شاه را اعدام میکنند و هم «مسیو کرامول» میداندار سیاست مملکت میشود. در آن دوران، یازده سال استثنائی در تاریخ انگلیس است که نظام جمهوری اعلام میشود. همه‌ی این وقایع «هابز» را برآشفته میسازد. او فکر میکند که تاریخ، شوخی بردار نیست. چه بسا امکان دارد انسان هم‌نوع خود را همچون گرگ بدرد.

بعد از هابزی که کتاب «لویاتان» را نوشته تا زمانیکه «راسل» و سایر تحصیل گرایان سررسند، در موسسه‌ی فلسفه حرفی از انگلیس شنیده نمیشود. از آنوقت سر و کله‌ی فرانسویها و ژرمنها پیدا میشود. اینان فقط لشگر و ژنرال و سرباز پیاده نداشته‌اند که به اقفا نقاط گیتی ارسال کنند. فرهیختگانی نیز بوده‌اند که بیزار و خسته از وضعیت خان و خان بازی در قاره اروپا در پی اشاعه‌ی فکر منظم و اندیشه‌ی موقر پا در رکاب گذاشته‌اند. با آن

وضعیت عادی بنظر میرسد که توفیقی یار خوشباشان و رندان نباشد.

ایشان، یعنی فلاسفه‌ی قرون هفده و هژده و نوزده اصلا در پی طرح خواسته‌های شوخ طبیعی نبوده‌اند. با آن زهدطلبی کشیشان و پاکدامنی خواهران صومعه‌های ترسایان، شادکامی و خنده روئی ممکن نمیشده است. به اصطلاح امروزی to be cool، که همان اهل عشق و صفا بودن مصطلح بر زبان بچه‌های دبش تهرانی است، محلی از اعراب نداشته است. اعراب را به معنای آفتابی شدن منظور کرده ایم. بابت این توضیح واضح‌تر پوزش می‌خواهیم. همه اش تقصیر مرسوم نبودن اعراب (ادوات حرکت حروف) در فارسی است. بگذریم که همین فارسی است که ما را از چنگ قبایل اعراب رها کرده است.

اکنون از حکایت آن فیلسوفان جدی و عصا خورده بگذریم که انگار تازمان «نیچه» زیاد حرفی از شادی و عشق به زندگی زده نشده است. «کانت» که برای خودش خدای نظم و ترتیب بوده، نورعلا نور است. اوئی که اهالی شهر باخروج و دخول اش به خانه، ساعت تنظیم کرده‌اند، و نمیتوانسته سازی بیرون از همنائی محزون و غالب در ارکستر فلسفه بزند.

باینکه زیرعنوان روشنگری، بالغ شدن آدمی از خواب نادانی و طفولیت را تبلیغ کرده، خنده و خندیدن را به بهانه‌ی ذیل تحقیر کرده است؛ باعث و بانی يك خنده‌ی درست و حسابی، همیشه امری بی معنا است. همین بی معنائی علت، نمیتواند برای درك و فهم والامقام ما نکته‌ی مطلوبی باشد.

بعد از «کانت»، البته، «شوینهاور» نیز نکاتی راجع به خنده گفته و آنرا در مجموع حاصل تضاد و ناسازگاری کلمات در بیان آدمی دانسته است. منتها به خاطر آن بدبینی نگرشش، بهتر است توضیحات بیشتر او را راجع به خنده درز بگیریم. سخن را به حضور «نیچه» متمایل کنیم. سلحشور سودا زده‌ای که بادفاع از عشق به زندگی و جویای «دانش شاد» بودن، به دومعنا باعث انشعاب در تاریخ فلسفه میشود. یکی بدین خاطر که اخلاق را همچون ضامن حیات ستیزی به زیر سوال میبرد و دیگری از اینرو که سخنش، آستانه‌ی فرایندی است که فلسفه شاخه - شاخه میشود.

انسان شناسی یکی از این شاخه‌ها است که اصحاب پیروش توجهات خاصی به مسئله‌ی خنده داشته‌اند. اینان، از جمله، یکی هلموت پلسنر است که رساله‌ای راجع به «خنده، گریه و لیخند» دارد. او اما خنده و گریه را به نادرستی همسنگ میگیرد و این دو را «نمایانگر يك ناتوانی» میخواند. در حالیکه این دو به توالی هم ظاهر میشوند و نه با هم. یکی میتواند در صورت افراط، باعث ظهور دیگری گردد. از این گذشته «پلسنر» مدعی میشود که حیوانات نه میتوانند بخندند و نه میتوانند گریه کنند. تنها انسان صاحب چنین نقطه اوجی است که میتواند خود را از آن ارتفاع رها سازد. «پلسنر» انگار چیزی از گریه‌ی سگ یا خنده‌ی میمون نشینده است. نفر بعدی که در این میان از او میشود یادکرد، «هانری لوئی برگسون» است که کتابی بانام خنده دارد. او در این کتاب درباره‌ی امر خنده دار (کمیک) تامل میکند و تعاریفی پیرامون وضعیت، سخن و شخصیت کمیک بدست میدهد. اما همین «برگسون» که در مقدمه‌ی کتابش نوید میدهد «ما هیچ نوع کمیکی را خوار نمیشماریم»، حضور خنده را نه امری قائم به ذات که به بهانه‌ی سودمندی برای جامعه مقبول میدانند.

بدین ترتیب مشاهده میکنیم که بتدریج نظریه پردازی‌ها در مورد خنده عمیقتر و جامعتر گشته‌اند. اما بااینحال خنده همچون پدیده‌ای که نیروئی عصیانگر را علیه وضع موجود در خود نهفته دارد، هنوز به درستی به رسمیت شناخته نشده است. حال برای آنکه به کلی مایوس و ناامید نشویم به پیداری امر شادی و خنده التفات میکنیم و مسیر طنزهای آهنین را پی میگیریم. اوئی که در میان یکصد و بیست و سه طنزل «گفتگوی تمدنها» در قطعه‌ای باعنوان «باخنده کشتن» می‌آورد:

بعد از این من به شما میخندم / هم به شیطان و خدا میخندم
جلوه‌ی مضحک‌هی تاریخید / من به این مضحکه‌ها میخندم

...
آسمان پاره شده، از آنجایش / سهم ما، سنگ بلا، میخندم
خیره در چهره‌ی آفام و، او / پرسد از من به کجا میخندم؟ ...

اینجا هنگام قرائت طنزل آهنین به خاطر تعجب میبایستی لحظه‌ای صبر کنیم. قضیه‌ی او کمی تعجب آور است. چون عنوان «باخنده کشتن» فقط عنوانی برای خالی نبودن عریضه نیست. حتا نمیشود آنرا يك نوع تخلیه روانی نام داد که کاشفش «فروید» روانشناس است. قضیه در حال بیخ پیدا کردن است. زیرا غزلسرای طنزپرداز ما، با مصرعهای ذیل اثر خود را به پایان برده است:

قصد کشتار شما را دارم راستش من به شما میخندم

بایستی پاسخی برای این سوال بیابیم. آیا آن خشم معروف انقلابی - طبقاتی قدیمی دامن سراینده‌ی ما را گرفته یا اینکه او بلوف زده است؟ بلوفی برای جذب مخاطب یا ترساندن مخالف؟ یا اینکه منظور اصلی اش از این خندیدن، واکنشی همگانی بوده تا گریه و زاری رسمی در جمهوری ملایان را باولایای امورش ملغا کند؟ برای یافتن پاسخ لازم است که کتاب را از نو ورق بزنیم.

کتاب باطنزل «گاوها» شروع میشود. طنزلی که بند فرجامینش چنین است:
سید حقه باز میخندد

آن زمان، من دویده‌ام پی گاو
این زمان، هرچه گاو در پی من
فرق این نکته‌ها نمیدانی؟

اما پیش از گوش سپردن به پاسخ آهنین به آن «سید حقه باز» که در باقی قطعات می‌آید، حکایتی در باره‌ی تمثیل گاو در تاریخ ایران معاصر بگوئیم که از حوالی انقلاب اسلامی شروع شده و به روزگار این روزهای ما میرسد. این محدوده‌ی زمانی البته فضای تاریخی کتاب آهنین را نیز در برمیگیرد. اولین طنز کتاب به تاریخ ۹۴/۱۲/۷ است و آخرینش به تاریخ ژانویه ۲۰۰۳.

منقول است که زنده یاد «شاملو» ماجرای جا به جایی سیاسی در ساختار سلطه‌ی تک فردی ایران یعنی رفتن شاه و آمدن شیخ را باتیراندازی در اصطیل قیاس کرده است. آنهم باتیری که گاوها را سراسیمه نموده و برای پامالی هرچه پیش پا است، آنها را به هر کوی و برزنی کشانده است. البته در مثل مناقشه نیست. اما نمایش این فیلمنامه را هر ساله در شهر «پامپیلونا»ی اسپانیا میتوان دید. گزارشات تلویزیونی معمولاً تصویر مسابقه‌ی دومیدانی باگاوه‌ای عصبی را نشان میدهند که دنبال مردمان پا به فرار میگذارند و چند نفر را آن وسط نفله میکنند.

حال از این صحنه‌ی کشت و کشتار بگذریم و برگردیم سراغ طنزهای دیگر آهنین که حتا در عنوان کتاب به اندازه‌ی کافی طعنه و کنایه جاسازی کرده است. البته آهنین در طعنه و کنایه‌های خود ولخرجی نکرده است. او باسیاست مداران متظاهر بومی هم‌نوا نیست که برای آمریکا در هوا مشت ول میکنند و در غرب ستیزی باهم مسابقه میگذارند. مسابقه‌ای که امروزه فقط بازنده دارد. در کتاب «گفتگوی تمدن‌ها» وقتی صحبت از غرب میشود منظور جز افشای ریاکاری ملایان در میان نیست:
"دیدید دلا که وام گرفتند / پول ناهار و شام گرفتند
امداد غیب، نسبه درآمد / از نقد غرب، کام گرفتند
تا باز آن نظام الهی / یابد کمی قوام گرفتند
از سرزمین خاج پرستان / نقدینه حرام گرفتند..."

بدین ترتیب ما خواننده سرودهایی میشویم که نشانه‌ی اعتراض به وضع موجودند و گواهی پایبندی سراینده ایشان به دستاوردهای دنیای مدرن و حقوق شهروندانه. حاشیه نویسی خود بر «گفتگوی تمدن‌ها» را با قرائت طنز «دین ابزاری» به پایان بریم و برای خوانندگان کتاب آرزوی تفریح بیشتر کنیم:
زد لگد تاریخ بر جغرافیا / کشوری آفتاد دست مافیا
کشور شهنامه شدام القرا / تا بخندد عالمی بر ریش ما
مهد دانش با لگد درهم شکست / درب دانشگاه را فیضیه بست
زد اسیر روسری یا تو سری / اخته شد مجلس به دست رهبری
در نبرد بین شمشیر و قلم / قاچ شد، فرق قلم، مثل کلم
دین و دولت وارد بازار شد / کار و دانش هردو باهم خوار شد
شد ستم، توجیه با دین خدا / دین هم ابزار دست مافیا
باقی «گفتگوی تمدن‌ها» را خودتان بخوانید بهتر است.